

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان

(۳۲)

ترجمه اشراق خاوری

فصل پنجاه و هفتم

مأمون

چنانچه سابقاً گفتیم مأمون باید درش هرون بخراسان آمد و چون رشید بمرد و داستان خیانت فضل بن الربیع و تقض عهد و سایر حالات بمأمون رسید در مرو مجلسی از بزرگان ایرانیان بیاراست که رئیس آن فضل بن سهل بود و در کار خود بمشورت پرداخت اعضای مجمع تمام بر آن رأی دادند که مأمون با لشگری جرار حرکت کند و فضل بن الربیع را قبل از ورود بیفداد باز گرداند. فضل بن سهل باین رأی همراه نبود و مأمون را از تخیله و رها کردن مرکز خراسان که خطه حکومت وی بود تحذیر نموده گفت یقین بدان که اگر مرکز خراسان را رها سازی و اینکار را انجام دهی بی درنگ تو را دستگیر ساخته برادرت می سپارند صلاح آنستکه نامه به ایشان بنگاری و نماینده فضل بن الربیع بفرستی و عهد و پیمان هرون را یاد آور شوی مأمون اینکار را نکرد ولی فایده نبرده بر جایگاه و منصب خود ترسان بود لکن فضل بن سهل باز او را قوی دل ساخته و باو اطمینان میداد و می گفت تو در میان برادران مادر خود هستی و ایشان نهایت همراهی را با تو دارند من قول میدهم که در این نزدیکی بر سریر خلافت تکیه زنی. و ضمناً بمأمون سفارش کرد که در پرهیزکاری و تقوی و حفظ ظاهر ممارست نماید و خود را از اهل صلاح جلوه دهد زیرا عامه مردم را جز با اسم دیانت نتوان مطیع نمود.

مأمون نصیحت فضل را بکار بسته منتظر نشست که چه پیش آید و چنانچه گفتیم بی نهایت دانشمند و مهربان و متواضع و خوش رفتار بود علم و دانش را دوست میداشت و خود نیز در فرا گرفتن دانش و فنون حرصی تمام داشت و چون بخراسان رسید علما و دانشمندان آن سرزمین را بنواخت و بیشتر ایام خود خود را با آنان بسر میبرد و او را در بیشتر از علوم پیشینیان خاصه در فلسفه اطلاع و بهره کامل بود.

مأمون شخصی بود چهار شانه «ذوالاكتاف» و سفید چهره سیمائی خوش داشت و محاسنی دراز بر صورت ترتیب کرده بود و مویش باصطلاح معروف کم پشت بود فاصله بین ابرویش کم و بر رخسارش خال سیاهی بود از چشمانش شراره ذکاوت و محبت می پرید و چندان در فروتنی و مهربانی افراط کرده بود که به این صفت ضرب المثل گشته بود (تاریخ تمدن اسلامی «۱۰۷» ج ۲) از کودکی باین شیعیان پرورش یافته و آنان را دوست میداشت زیرا اول در دامن برمکیان و سپس در ظل عنایت فضل بن سهل تربیت شده بود، در خراسان بمطالعه کتب و فرا گرفتن علوم روز بسر میبرد و منتظر بود تا از طرف برادرش امین چه ظاهر گردد، تا در آن روز که وقایع آن را می نگاریم چند تن از جانب امین آمده پیغامی برای مأمون داشتند و مضمون آنکه مأمون باید در خطبه اسم موسی بسر امین را بجای اسم خود قرار دهد و نام موسی را بر نام خود مقدم گذارد و خود نیز باسرع وقت بیغداد رود باین بهانه که از فرقت برادر دل خلیفه اسلام مضطرب و قلبش پریشان و جز دیدار وی غمگساری ندارد مأمون از این پیغام مردد و بشک افتاده کس فرستاد و فضل بن سهل را خوانده تا با وی در این خصوص مشورت نماید آن روز که شرح آن را مینگاشتیم در قصر حکومتی مجلسی خاص از رؤسا و خواص رجال آراسته و مقدم بر همه

فضل بن سهل و برادرش حسن بودند مأمون گفت: *بانه در طبرستان شتلاته بنویس*
 مناسبتی چند از جانب برادرم پیغامی آورده اند که من اسم موسی پسر
 برادر خود را در خطبه مقدم بر نام خویش گذارم و خود نیز بغداد روم! فضل
 گفت: اما داستان تقدیم اسم موسی در خطبه دلیل بر قرض بیعت و شکستن پیمانست
 که امین تو را از ولایت عهد مخلوع ساخته و بر سرش موسی را منصوب داشته
 است اما عزیمت بغداد و ترک مرکز حکومت و تخلیه عاصمه خراسان... اگر
 تو این کار خواهی کرد مختاری لکن بدان که پس از خروج نباید امید مساعدت
 و نصرت از ما داشته باشی من در این گفتار تنها نیستم تمام مردم خراسان
 را رأی چنین است اینک هشام (یکی از اعیان خراسان) را بخوان و از وی جویا
 شده بنگر تا چه خواهد گفت.
 مأمون هشام را احضار نموده داستان را بوی گفت هشام گفت بیعت
 تو بر ما تازمانی ثابتست که از خراسان بیرون نروی و گرنه هیچ حق و پیمانی
 بر ما نخواهی داشت والسلام علی امیر المؤمنین و رحمة الله وبرکاته...
 و اگر بخواهی خارج شوی بادت راست خود بدامن تو آویخته مانع
 میشوم و اگر او را قطع کنی بادت چپ ممانعت خواهم کرد و اگر هر دو دست
 مرا بیفکنی با زبان تو را از خروج خراسان منع میکنم مگر آنکه سرم را از
 تن جدا سازی آنگاه من مطمئنم که حق خود را ادا کرده و لازمه نصیحت را
 بتو گفته ام.
 هشام چون اینسخن میگفت اثری کامل در مأمون نموده و فضل گفت
 زبان حال خراسانی ها عموماً همین است که هشام اینک گفت و میدانی که
 ایشان از خویشان و برادران مادر تو هستند آنگاه بمأمون پیشنهاد نمود تا
 اسم امین را از خطبه و طراز تویقعات بیفکنند و مراسلات را با وی متار که

کند تا آتش حرب و نزاع شعله بگیرد. بی نهایت کوشش و کوشش این دو نهایت نمودند
 مأمون فضل را بی نهایت محترم داشته و برا وزیر خود نامیده و تمام امور
 مملکت را بوی سپرد و او را «ذوالریاستین» ملقب فرمود چون مجلس باین حد رسید
 برده دار برده برداشت و گفت «بهزاد طیب» مأمون پرسید کیست؟ فضل
 گفت این همان طیب است که در قصر بغداد بود مأمون او را بیاد آورده
 اجازه ورود داد. مأمون بیست و نه ساله و عاقل و شجاع و شایسته
 بهزاد وارد شده تحیت بگفت و بنشست مأمون از حالات بغداد پرسید
 بهزاد گفت از بغداد وقتی بیرون آمدم که برای مردم نیک رفتاری بی نهایت
 سخت بود اگر امیرالمؤمنین از وضع بغداد پرسید در جواب وی می گویم همه
 مردم بغداد خوش و خوبند و لکن...
 مأمون گفت لکن چه؟
 بهزاد گفت من نمیتوانم حدس بزنم که باین رفتار ارباب مظالم که
 بیعت را شکسته و قرض بیمان نموده اند حال مردم بغداد بکجا خواهد کشید
 و داستان خلافت و سریر مملکت بکجا منجر خواهد شد؟ در هر حال اگر
 امیرالمؤمنین خانواده و فامیل خود را طلب کنند صلاح نزدیکتر است مأمون
 گفت: راست گفتی من اینکار را خواهم کرد انشاء الله.
 بهزاد اینقسمت را از آنجهت بمأمون تذکر داد تا بوسیله وی میمونه را
 از چنگ دشمنان نجات بخشد و او را نزد خود آورد زیرا سلمان راجع بداستان
 و پیش آمد میمونه و گرفتاری او در قصر خلافت چیزی به بهزاد نموده بود
 مأمون پرسید ام حبیبه در چه حال بود؟ بهزاد گفت در کمال صحت و تندرستی
 منتظر بازگشت و مراجعت و ملاقات و دیدار پدر بزرگوارش بود. مأمون در
 ذکر اسم دختر خویش متبسم و مسرور شده زیرا وی را بی نهایت دوست می

داشت و از هوش و دکاوت وی متعجب بود و دانست که در این انقلاب باقی ماندن خانواده و منسوبین او در بغداد خالی از خطر نخواهد بود از این رومصمم شد آنان را بخراسان بخواند پس بفضل نگریسته گفت بین امروز اگر طالع موافق وساعت نیکوست کس بفرستم و خانواده خود را از بغداد طلب کنم ، فضل اسطرلابی از طلا که همواره همراه داشت از جیب خود بدر آورده و نزدیک یکی از پنجره های قصر وا داشت و در او نگریست و برگشت و گفت امروز برای اعزام شخصی نیکوست ولی فردا نیکوتر است .

مامون چاکر مخصوص خود را که نونل نام داشت فرمان کرد تا بامداد بغداد رفته و خانواده ویرا بخراسان باز آورد آنگاه بفضل گفت جواب پیغام آوران برادرم را چه باید گفت ؟

فضل گفت در اول رأی با امیرالمومنین است و اگر رأی مرا طلبد گویم که فرستادگان را براند و بفرمان امین گوش فرا ندهد زیرا خلیفه جهان اینک در میان خویشان و برادران مادر خویش جای دارد و این جایگاه بمراتب محکمتر از دیگر نقاط است و خلیفه بداند که امروز چنین یاوران از جان گذشته و چنین حصن منیعی برای برادرش هم در بغداد میسر نیست چه او را یکتن یاور صمیمی نیست و جمله برای مطامع شخصی و رغبت بجاه و مال دور او را گرفته اند و اگر اندک تغییری در کار مشاهده کنند بی شک او را رها نمایند و بهتر از همه آنستکه نامه نرم گفتار بوی بنگاری و خود را نسبت باو مخالف جلوه ندهی و در جاب اطمینان و الطاف وی بکوشی چه این معنی سیاست مناسبتر و بمصاحبت نزدیکتر است .

مامون رأی فضل را پسندیده و برادر خود امین نامه باین مضمون نگاشت : پس از شکر و سپاس و تحیت و سلام نامه امیرالمومنین واصل و از وصولش

مسرات بی پایان حاصل گردید همانا من یکتن از فرمان برداران خلیفه و از چاکران و یاوران راست گردان اویم پدرم هر روز رشید در زمان حیات خویش مرا بمحافظت این سرحد مهم گماشته و اگر بدیده تحقیق بنسگری توقف من در این سرحد و مکان هم برای امیرالمومنین و هم برای مسلمین نافع و دارای نتیجه مهمه است که اگر بغداد منتقل شوم و بحضور آیم این نتیجه و فایده از امیرالمومنین و مسلمانان مسلوب و مباد که خطری مهلك متوجه گردد که ندارکش پس از آن میسر نشود اگرچه از صمیم قلب مشتاق ملاقات و تشریف بحضور خلیفه اسلام هستم لکن چنانچه امیرالمومنین لطفی کند و مرا بمأموریت کنونی خود باقی گذارد و از عزیمت بصوب بغداد معاف فرماید موجب تشکر و امتنان خواهد بود. والسلام» آنگاه نامه را بر رئیس نمایندگان برادر سپرده و حاضرین را اجازه انصراف داد.

بیشتر از همه کسی که مایل بود زودتر مجلس خلوت شود بهزاد بود چه میخواست فضلرا در خلوت ملاقات و عقیده مادرش فاطمه را بوی پیشنهاد نماید و او را وادار کند تامامون را بران ترغیب و تجریص نماید که ولایت عهد خویش را بیکتن از علویین واگذارد. و این معنی را یکی از شرایط نصرت و مساعدت مامون قرار دهد که اگر از این معنی سر باز زد ایرانیان نیز از نصرت و مساعدت وی امتناع نمایند.

بهزاد چندان صبر کرد تا فضل بقصد منزل خویش از نزد مامون خارج آید گردید بلا فاصله او را تعقیب و از وی جوپای خلوت شد چون بمنزل رسید و بهزاد با فضل تنها ماند در اول تعریف و تمجید بسیاری از رأی صائب فضل که در مجلس مامون اظهار کرده بود نمود آنگاه نامه سلمان را بفضل داده و گفت این نامه را بخوان.

فضل هنوز نامه را پایان نبرده بود که خنده بلندی کرده و گفت حقیقتاً اگر مطلب همانطور باشد که سلمان نوشته یعنی امین ابن ماهانرا سبهد خود کرده باشد ما بمقصود خود رسیده ایم و این همان مطلب است که برای حصول آن سعی و کوشش مینمائیم .

زیرا ابن ماهان قطع نظر از خود بینی و ناتوانی و عدم لیاقتی که داراست سابقه خوبی هم ندارد چه در ایام حیات هرون که حکمرانی خراسان باو محول شده بود با اهالی چندان بد رفتاری و ستمکاری نمود که بالاخره هرون او را از کار برکنار ساخت و عموم مردم خراسان از وی متنفر و او را دشمن میدانند . (ابن اثیر ۹۶ ج ۶) و اگر در جنگ با او مقابل شوند از آنجهت باوی مصاف دهند که انتقام خود را از وی بستانند و دلیل احمق و نادانی او همین بس که با این سابقه زشت باز خیال میکند مردم خراسان او را دوست دارند و باو مایل و راغبند زیرا برخی از مردم این سامان نامه بوی نگذاشته و از راه خداع و فریب باو اظهار داشته اند که اگر وی بجانب خراسان آید تسلیم وی شوند و او امرش را اطاعت نمایند . من هم همین را می خواستم و از آغاز حصول مخالفت بین دو برادر در این کوشش می نمودم و از این روی گفتم که اگر ابن ماهان رئیس لشکر شود کار ما بانجام و مقصود ما حاصلست . مع غلوم من باقی ان له شمس و سوره بانه ایلد . بهزاد گفت غرض آقای من از حصول مقصود که فرمود چیست ؟

فضل گفت مقصود آنستکه امین را از خلافت معزول و مأمون را منصوب می سازیم . بهزاد گفت اینکار چه فایده برای ما دارد ؟

مگر هردو از نژاد عباس و عرب و هردو پسر هرون الرشید نیستند ؟

همان هرونی که جعفر را کشت همانکه دختر زاده منصور دو انیقی قائل ابو مسلم است .

فضل گفت مأمون پسر خواهر ما و مادرش ایرانی است و مانند ما قائل بحقیقت مذهب شیعه است و آنکھی وی دست نشانده ما و مطابق میل ما رفتار میکند